

## ۴) فعل

فعل نیز مانند صفت از جهت وابستگی آن به ذیروح و غیرذیروح به سه دسته تقسیم می‌شود:

دسته اول افعالی است که در معنی حقیقی خود خاص ذیروح است، مانند گفتن، خواندن، نوشتن، خندیدن، گریستن، رقصیدن، کشتن، کشته شدن، مُردن، چریدن، خزیدن، دویدن، و جز اینها. این گونه افعال را در معنی حقیقی آنها برای ذیروح به کار می‌بریم، و اگر برای غیرذیروح به کار ببریم، در معنی مجازی آنهاست. دسته دوم افعالی است که در معنی حقیقی خود فقط خاص غیرذیروح است، مانند گذاختن، خشکیدن، چکیدن، باریدن، وزیدن، نوشته شدن، چاپ شدن، برگزار شدن، باز شدن، آباد شدن، ویران شدن و جز اینها.

دسته سوم افعالی است که هم برای ذیروح به کار می‌رود و هم برای غیرذیروح، مانند بودن، هستن، وجود داشتن، افتادن، آسیب دیدن، آشفته شدن، لرزیدن، رسیدن، غلتیدن، تغییر کردن، مشهور شدن، قوت گرفتن، جدا شدن و جز اینها.

اما تمایز میان ذیروح و غیرذیروح در مورد فعل هنگامی آشکار می‌شود که بخواهیم فعلی را به فاعل جمع نسبت دهیم. در این مورد اگر فاعل جمع ذیروح باشد، فعل را به صیغه جمع می‌آوریم، ولی اگر فاعل جمع غیرذیروح باشد، معمولاً فعل آن را به صیغه مفرد می‌آوریم. رعایت این قاعده در زبان تداول به روشنی دیده می‌شود، مثلاً می‌گوییم یا هام درد می‌کند، نمی‌گوییم درد می‌کنند؛ می‌گوییم گندمها روی زمین ریخت، نمی‌گوییم ریختند؛ می‌گوییم چراغها خاموش شد، برقها رفت، خیابانها خلوت است، لباسهام خیس شد، این پر تقالها شیرین است، موهام بلند شده است، چشمهام تار است، پولهام تمام شد؛ انگشتم سوخت، حرفه‌اش آدم را دل‌سرد می‌کند، دو دو تا می‌شود چهار تا، و مثالهای بیشمار دیگری که ذکر آنها از حوصله این مقاله بیرون است. کافی است که به سخن گفتن روزانه خود و دیگران توجه کنیم تا ببینیم که معمولاً از این قاعده حاکم بر زبان پیروی می‌کنیم و شمّ زبانی ما قبول نمی‌کند که در این گونه موارد فعل را به صیغه جمع بیاوریم.

گذشته از زبان تداول، شواهد بیشماری در زبان مکتوب کهن و معاصر می‌توان آورد که همه حاکی از وجود تمایز میان ذیروح و غیرذیروح از جهت مطابقت فعل با فاعل جمع ذیروح و عدم مطابقت آن با فاعل جمع غیرذیروح است.

«چندان بخاریند خود را تا ناخانش بیفتاد.» (تفسیری بر

عشری از قرآن مجید، ۲۰۴).

«و چون گندم به حلق آدم فرو گذشت و به شکم رسید، حالی آن حله‌های بهشت از ایشان فرو ریخت.» (ترجمه تفسیر طبری، ۵۵/۱).

## زبان فارسی

## ممیز ذیروح از غیرذیروح

(۲)

اسماعیل سعادت

«خواست که آسمانها بزد و زهم بشود از زَفرِ ایشان» [در ترجمه تکادالسموات يتفطرن من فوقهن، شوری، ۵] (ترجمه قرآن موزه پارس).

«چون برفها که بر کوهها (بُود) می‌گدازد و اندک اندک به هم می‌آید، جویهای خرد از آن تولد کند و چون این جویها به هم پیوند جویی بزرگتر پدید آید.» (رساله آثار علوی، ۳۷).

«و در مَدتهای دراز بارانهای بسیار مانند طوفانها می‌بارد و در آن جویها می‌رود و آن آبها گل و خاک را می‌برد.» (همان، ۳۶).

«و ولایتهایی که در عهد پدرش قباد از دست رفته بود... باز دست آورد.» (فارس نامه ابن بلخی، ۹۴).

«جماعتی بر آن اند که بیتها که به زبان شیخ رفته است او گفته است.» (اسرارالتوحید، ۲۱۸).

«این بگفتند و نیزه بر نیزه یکدیگر زدند... تا نیزه‌ها بشکست.» (سمک عیار، ۲۵۷).

«خویشتن در چاهی آویخت و دست در دو شاخ زد که بر بالای آن روییده بود و پایهایش بر جای قرار گرفت.» (کلیله و دمنه).

«و فتنه آنکه [آن است که] جنگهای نابیوسان و کارهای نااندیشیده حادث گردد و شمشیرهای مخالف از نیام برآید.» (همان، ۸۰).

بخوشید سرچشمه‌های قدیم

نماند آب جز آب چشم یتیم (بوستان سعدی).

«جویی از بالا در افتاد و سرش بشکست و قطرات خون از سرش بر زمین چکید.» (تذکره الاولیاء، ۳۱۰).

«برفهای عظیم افتاد و کوه و هامون را بینباشت.» (ترجمه تاریخ یمنی، ۳۴۹).

در آثار نویسندگان معاصر نیز رعایت این قاعده کاملاً مشهود است:

«در شمال ایران بادهای باران آور زیاد می‌وزد.» (ایران قدیم، مشیرالدوله، ۳).

«همه قسم درخت و گل و ریحان در ایران می‌روید» (همان).

«صحبتهای شیرین جلیل پاشا به طول انجامید.» (شرح ملک آرا، عباس میرزا، به نقل از لغت نامه دهخدا).

چنانکه می‌بینیم افعالی که در این شواهد آمده است یا خاص غیرذیروح است یا افعالی است که می‌توان آنها را هم برای

ذیروح به کار برد و هم برای غیرذیروح. قاعده‌ای که از این شواهد می‌توان استخراج کرد این است که فعل خاص غیرذیروح اگر برای فاعل جمع غیرذیروح به کار رود به صیغه

مفرد می‌آید. مثلاً می‌دانیم که فعل وزیدن خاص باد است که غیرذیروح است. مطابق این قاعده نمی‌توان برای بادهای صیغه

جمع آن را به کار برد و گفت: بادهای می‌وزند؛ یا فعل باریدن خاص

باران و برف و تگرگ است و نمی‌توان گفت: در شهرهای شمالی

ایران بارانهای سیل آسا می‌بارند. در مورد افعالی، مانند فعل

افتادن، که هم برای ذیروح به کار می‌رود و هم برای غیرذیروح،

باید گفت که این نوع افعال را اگر به ذیروح جمع نسبت دهیم به

صیغه جمع و اگر برای غیرذیروح جمع به کار ببریم به صیغه مفرد

می‌آوریم، چنانکه مثلاً می‌گوییم: دزدان در تاریکی شب از بام به

زیر افتادند، ولی، تخته‌سنگهای عظیمی بر اثر زلزله از کوه به میان

جاده افتاد. مسافران يك از راه رسیدند. «باران برسیدند، کس

پیش مَلِك حبشه فرستاد و دستوری خواست» (قصص الأنبياء، ۲۲۶).

نامه‌هایی رسیده است که باید به آنها پاسخ داد. در کتابخانه

این شهر کتابهای بسیار بود که اشغالگران همه را در آتش

سوختند؛ در کشتی مسافران بسیاری بودند که چون کشتی غرق

شد، نتوانستند خود را نجات دهند.

«هزار مرد از مهتر زادگان ولایت در آن قلعه هستند.» (سفرنامه ناصر خسرو، ۴).

مرا گر تُهی بود از آن قند دست

سرخنهای شیرین تر از قند هست (بوستان سعدی).

آن کس است اهل بشارت که اشارت داند

نکته‌ها هست بسی محرم اسرار کجاست (حافظ).

«کارها پدید آمد و خردمندان دانستند که آن همه نتیجه يك

خلوت است.» (تاریخ بیهقی، نقل از لغت نامه دهخدا).

«و خلقهای بد در میان ایشان پدید آمد.» (قصص الأنبياء، نقل از

لغت نامه دهخدا).

«مردم غور چون مور و ملخ بر سر آن کوه پدید آمدند.» (تاریخ

بیهقی، پیشگفته).

● تشخیص. دلیل اینکه زبان فارسی فعل فاعل جمع ذیروح را

به صیغه جمع و فعل فاعل جمع غیرذیروح را به صیغه مفرد

می‌آورد آن است که برای یکایک افراد ذیروح شخصیت مستقل

قائل است، آنها را از هم جدا می‌کند و فعلی را که برای آنها

می‌آورد در حقیقت به یکایک آنها نسبت می‌دهد. اما فعل

غیرذیروح جمع را بدان سبب به صیغه مفرد می‌آورد که افراد

غیرذیروح را از هم جدا نمی‌کند و به یکایک آنها شخصیت فردی

نمی‌دهد و جمع آنها را در حکم مفرد می‌گیرد. مثلاً وقتی که

می‌گوید «قطرات خون از سرش بر زمین چکید» برای یکایک

قطره‌ها شخصیت و فردیت و استقلال قائل نمی‌شود و فعل چکیدن

را به یکایک آنها نسبت نمی‌دهد و در حقیقت مجموع قطره‌ها را در

حکم نوع قطره می‌گیرد.

اما در مواردی که زبان به یکایک افراد جمع غیرذیروح نظر

دارد و آنها را از هم جدا می‌کند و به هر يك شخصیتی مستقل

می‌دهد غیرذیروح به مرتبه ذیروح تعالی می‌یابد؛ و این چیزی است که در اصطلاح ادبی به آن «تشخیص» (= personification = شخصیت دادن) می‌گوییم. «تشخیص» گرایش روانی گوینده است به اینکه میان ذیروح و غیرذیروح شباهتهایی بیابد، و یکی از صنایع بدیعی است که به موجود غیرذیروح یا معنی مجرد شخصیتی دارای صفات و احساس و حیات خاص ذیروح می‌دهد، و این البته قیاسی کاملاً «سوژکتیو» است و بستگی به حالت درونی و احساس گوینده دارد، و این یکی از باریک‌ترین و شاید پیچیده‌ترین نکات در بحث مربوط به مطابقت یا عدم مطابقت فعل با فاعل جمع غیرذیروح است. «تشخیص» در موضوع مورد بحث ما عبارت است از نسبت دادن فعل خاص ذیروح به فاعل جمع غیرذیروح. اگر، چنانکه گفتیم، به کار بردن فعل غیرذیروح برای فاعل جمع غیرذیروح موجب می‌شود که فعل به صیغه مفرد بیاید، به کار بردن فعل ذیروح برای فاعل غیرذیروح نیز موجب می‌شود که فعل به صیغه جمع آورده شود. حتی می‌توان گفت که فعل خاص ذیروح را عموماً به هر فاعل جمعی که نسبت دهیم، به مقتضای شم زبانی خود، نمی‌توانیم آن را به صیغه جمع نیاوریم؛ چندان که می‌بینم جفا امید می‌دارم وفا چشمانت می‌گویند لا ابروت می‌گوید نعم (کلیات سعدی، ۵۴۱).

گفتن فعل خاص ذیروح است؛ برای هر فاعلی، اعم از ذیروح و غیرذیروح، که به کار رود به آن شخصیت ذیروحی یا بهتر بگوییم شخصیت انسانی می‌دهد.

«کوهها و درختان و بناها را دید که بر موافقت شیخ رقص می‌کردند.» (اسرارالتوحید، ۲۴۲).

چنان آسمان بر زمین شد بخیل

که لب تر نکردند زرع و نخیل (بوستان، ۷۴).

بادام بنان مقنعه بر سر بدریند

شاه اسپرمان چینی در زلف کشیدند (منوجهری، ۱۷۴).

«اما حواس باطن آن اند که صور محسوسات را دریابند و بعضی آن اند که معانی محسوسات را دریابند.» (چهارمقاله، ۷).

گر به زهنگه ارواح برد بوی تو باد

عقل و جان گوهر هستی به نثار افشانند (حافظ).

روزی و عمر خلق به تقدیر ایزدی

این دستها همی بنویسند و بسترند (ناصر خسرو).

راست پنداری که خلعتهای رنگین یافتند

باغهای پر نگار از داغگاه شهریار (فرخی)

و اما گاهی (و بیشتر در مباحث علمی و فلسفی که گوینده برای رعایت دقت به يك يك افراد فاعل جمع غیرذیروح نظر دارد) «تشخیص» به معنی نسبت دادن فعل ذیروح به غیرذیروح نیست،

بلکه سخن از فردیت و استقلال دادن به افراد فاعل جمع غیرذیروح است. مثلاً در مثال زیر:

«و اگر کسی، پیش از آنکه آن آب و خاک گیل شوند، یکی از آن

بشکند، بیند که آب از میان خاک بیرون آید.» (آثار علوی، ۵۱).

واضح است که گیل شدن فعل ذیروح نیست که به فاعل غیرذیروح

نسبت داده شده باشد و بر اثر آن فاعل غیرذیروح شخصیت یافته

باشد، بلکه خود فعل غیرذیروح است؛ اما نویسنده برای اینکه

آب و خاک را از یکدیگر متمایز کند و به هر يك، مانند افراد ذیروح،

فردیتی مستقل بدهد، فعل را به صیغه جمع آورده است. از این

گونه است مثالهای دیگر زیر:

«بخار زیبقی و بخار کبریتی بی غبار بوند، چون بر یکدیگر

پیوندند بخار زیبقی بر کبریتی غالب آید.» (همان، ۶۰).

«اما تولد قلعی چنان بود که بخار زیبقی و کبریتی صافی و

خالص و بی غبار باشند. پس از آنکه نضج تمام یابند، به هم پیوندند و

ممتزج گردند.» (همان، ۶۱).

«اصلها طبیعی را بی صورتهای طبیعی هیچ معنی و فایده

نیست... اصلها طبیعی و صورتهای طبیعی حکمت است که با هم

باشند.» (کشف المحجوب ابو یعقوب سجستانی، ۴۵)

«گرده [= کلیه] دواند، یکی سوی راست و دیگری سوی چپ

و هر دو بر ذفسیده اند [= چسبیده اند] بر مهره های پشتمازه.»

(هدایة المتعلمین، ۹۳).

چو این چهار گوهر [عناصر چهارگانه] به جای آمدند

ز بهر سپنجی سرای آمدند (فردوسی).

#### ● افعال اسنادی و مجهول. تا اینجا افعالی که از آنها سخن

گفتیم بیشتر از نوع فعل خاص بود؛ اکنون به دو نوع فعل دیگر،

یکی فعل اسنادی و دیگری فعل مجهول، می‌پردازیم و مسئله

مطابقت و عدم مطابقت فعل با فاعل جمع غیرذیروح را در آنها

بررسی می‌کنیم.

در فعل اسنادی یکی از افعال بودن و شدن و گاه رفتن و آمدن و

گشتن (گردیدن) معمولاً با صفت ترکیب می‌شود. در جمله‌های

اسنادی صفت (مسند) به وسیله یکی از این افعال به مسندالیه

نسبت داده می‌شود. در این نوع افعال معمولاً صفت غیرذیروح به

غیرذیروح نسبت داده می‌شود، به همین جهت در صورتی که

خوردن، خواندن و گفتن است.

اگر فعلی متعدی داشته باشیم که فاعل آن ذیروح و مفعول آن غیر ذیروح باشد، و آن را به صورت مجهول برای غیر ذیروح جمع به کار ببریم، معمولاً آن را به صیغه جمع می‌آوریم. مثلاً فعل متعدی نوشتن را در نظر می‌گیریم که فعل ذیروح است؛ اگر فرض کنیم که مفعول آن کتاب باشد که اسم غیر ذیروح است و بخواهیم صورت مجهول آن یعنی نوشته شدن را به کتابها نسبت دهیم، این فعل مجهول را معمولاً به صیغه مفرد می‌آوریم و مثلاً می‌گوییم: کتابها نوشته شد (نه: نوشته شدند) و به همین قیاس می‌گوییم غذاها خورده شد، نامه‌ها خوانده شد، سخنها گفته شد، و مانند اینها. «و آن کشتیها هر يك را مقدار پنجاه گز طول و بیست گز عرض بود... که اگر صفت آن کنند، اوراق بسیار نوشته شود.» (سفرنامه ناصر خسرو، ۵۶).

«این چند فصل بر سبیل اختصار نوشته شد.» (سیاست نامه، ۱۰).

«و به حضرت خلافت نیز رسولی فرستاده آمد و نامه‌ها نوشته شد.» (تاریخ بیهقی، ۸۳).

«پس از آنکه این نامه‌ها گسیل کرده آمد امیر حرکت کرد.» (همان، ۸۴).

«پوشیده گردد فر ایشان خبرها آن روز [در ترجمه فعمیت علیهم الانباء یومئذ، قصص، ۶۶] قرآن موزه پارس، ۱۲۵). «آن روز خبرها بر ایشان پوشیده شود.» (تفسیر ابوالفتوح، ۱۵۸/۱۵).

«و این قصه‌ها به جای خویش گفته آید.» (بلعمی، ۲۰۳). «شمشیرهای مختلف کشیده شود و خونها ریخته آید.» (سیاست نامه، ۷).

«و اگر اتفاق افتد که آن مجاری بسته شود...» (آثار علوی، ۴۴).

«و در میان مساجد چهار هزار ختمه قرآن سوخته شد.» (مناقب العارفين، ۲۱).

«بعد از این چند ولایت دیگر گرفته شد.» (مجمع الانساب، ۴۴).

«چند کتاب در هر بابی از علوم به نام این پادشاه... کرده شد.» (داستانهای بیدای، ۳۷).

نوع دیگری از فعل مجهول افعالی مانند تطمیع شدن، تفسیر شدن، تعیین شدن، حل شدن (معماً)، مخایره شدن (خبر)، مصادره شدن (اموال) و محاصره شدن (شهر، لشکر) است. این گونه افعال، در حقیقت، صورت مجهول افعال متعدی تطمیع کردن، تفسیر کردن، تعیین کردن، حل کردن، مخایره کردن، مصادره کردن و محاصره کردن است که افعال خاص ذیروح است، ولی مفعول آنها بعضی ذیروح

فاعل ذیروح جمع باشد، فعل به صیغه مفرد می‌آید.

«و نعمتها فراوان و ارزان باشد.» (سفرنامه ناصر خسرو، ۲۳).

«راهها نایمن شده است.» (تاریخ بیهقی، ۲۷).

«دیو گفت: اگر دزد گاو بیرون برد و درها باز شود زاهد از خواب درآید.» (کليلة و دمنه، ۲۱۵).

«آن نبشته‌ها در دست من تر نشد.» (مناقب العارفين، ج ۱، ۴۵۳).

بناهای آباد گردد خراب

ز باران و از تابش آفتاب (فردوسی)

«مساکن ایشان به مرگ ایشان ویران شد.» (تفسیر ابوالفتوح، ۱۵، ۱۵۶).

«این زمینها و آسمانها يك لخت بود.» (بلعمی، ۴۲).

«و بیشتر درختها بر بار بود.» (سفرنامه ناصر خسرو، ۱۵).

«بسا کوشکهای منقش و باغهای دلکش... که امروز با زمین

هموار گشته است.» (چهار مقاله، ۲۸).

«خداوندا، اعضا و جوارح مرا روز قیامت چندان گردان کی

هفت طبقه دوزخ از اعضا و جوارح من چنان بر گردد کی هیچ کس

را جای نماند.» (اسرار التوحید، ۲۴۱).

اما افعالی مانند مطلع شدن، متولد شدن، مایوس شدن، قانع

شدن، غضبناك شدن، غمگین شدن، هراسان شدن، بدگمان شدن و

بسیاری افعال دیگر مانند آنها که از ترکیب صفت خاص ذیروح و

فعل اسنادی ساخته شده است افعال خاص ذیروح است و معمولاً

آنها را، چون به فاعل جمع ذیروح نسبت دهیم، به صیغه جمع

می‌آوریم.

در مورد فعل مجهول باید گفت که علی الاصول افعال متعدی را

می‌توان به صیغه مجهول درآورد. دکتر خانلری در تعریف این

نوع فعل می‌نویسد فعل مجهول «فعلی است که اثر آن به مفعول

می‌رسد یا فعلی [است] که به مفعول نسبت داده می‌شود»،

بنابراین، «صیغه مجهول از فعل متعدی ساخته» می‌شود، «زیرا که

فعل لازم منسوب به فاعل است و مفعول ندارد» (تاریخ زبان

فارسی، ۲۱۳/۴). در فعل مجهول، فاعل نامعلوم است و مفعول

جانشین فاعل می‌شود و آن را معمولاً با افعال شدن و گاه آمدن،

گشتن (گردیدن) و رفتن می‌سازند، مانند نوشته شدن، خورده شدن،

خوانده شدن و گفته شدن که صورت مجهول افعال متعدی نوشتن،

صبر و ظفر هر دو دوستان قدیم اند

بر اثر صبر نوبت ظفر آید (حافظ).

ولی اگر مشبّه غیرذیروح و مشبّه به نیز غیرذیروح باشد، فعل با مشبّه جمع مطابقت نمی کند و به صیغه مفرد می آید:  
«دل‌های شما به سختی و بی آبی چنان چون سنگ‌های خاره گشته است.» (تفسیر پاک، ۱۰).

«نعمتهای این جهانی چون روشنایی برق است.» (کلیده و دمنه).  
«فرمانهای ایشان چون شمشیر بران است.» (تاریخ بیهقی، ۱۰۵).

شاهد زیر از جهت تمایز میان مشبّه به ذیروح و مشبّه به غیرذیروح بسیار گویاست:

«شهووت و غضب را برای طعام و شراب و نگاه داشتن تن آفریده اند؛ پس این هر دو (= شهووت و غضب) خادم تن اند و طعام و شراب علف تن است.» (کیمیای سعادت، ۲۰).

در جمله اول شهووت و غضب به خادم که اسم ذیروح است تشبیه شده است و بنابراین فعل اسنادی (= اند) به صیغه جمع آمده است، ولی در جمله دوم که طعام و شراب به علف تشبیه شده است که اسم غیرذیروح است، فعل اسنادی (= است) به صیغه مفرد آمده است.

#### نتیجه

از آنچه در بخش مربوط به فعل گفتیم، به اختصار چنین نتیجه می گیریم که:

(۱) فعل غیرذیروح، اگر برای فاعل جمع غیرذیروح به کار رود، به صیغه مفرد می آید.

(۲) فعل ذیروح، اگر برای فاعل جمع غیرذیروح به کار رود، به صیغه جمع می آید.

(۳) در افعالی که هم برای ذیروح به کار می رود و هم برای غیرذیروح، فعل اگر برای فاعل جمع ذیروح به کار رود به صیغه جمع و اگر برای فاعل جمع غیرذیروح به کار رود به صیغه مفرد می آید.

(۴) در افعال اسنادی که مسند‌الیه جمع غیرذیروح است، اگر مسند‌خاص ذیروح باشد، فعل به صیغه جمع و اگر خاص غیرذیروح باشد، فعل به صیغه مفرد می آید.

(۵) در افعال مجهول، اگر مفعول فعل متعدی آنها ذیروح باشد، فعل برای فاعل جمع به صیغه جمع و اگر غیرذیروح باشد، به صیغه مفرد می آید.

(۶) در تشبیه، اگر مشبّه به ذیروح باشد، فعل برای مشبّه جمع غیرذیروح به صیغه جمع و اگر غیرذیروح باشد، به صیغه مفرد می آید.

و بعضی غیرذیروح است. مثلاً مفعول فعل تطمیع کردن ذیروح است، زیرا کسی را تطمیع می کنند نه چیزی را، ولی مفعول فعل تفسیر کردن غیرذیروح است، زیرا چیزی (نوشته‌ای) را تفسیر می کنند نه کسی را. اما مفعول فعل تعیین کردن هم ذیروح است و هم غیرذیروح؛ هم کسی را تعیین می کنند و هم چیزی را: «آن گاه مثال داد تارووزی مسعود و طالعی میمون برای حرکت او تعیین کردند.» (کلیده و دمنه).

ز قید عشقم آزادی، اسیری، تا ابد نبود

چو پهر عاشقی حکم ازل کرده است تعیینم (اسیری)  
پس تطمیع شدن فعل ذیروح و تفسیر شدن فعل غیرذیروح است و فعل تعیین شدن هم برای ذیروح به کار می رود و هم برای غیرذیروح. اولی برای فاعل جمع ذیروح به صیغه جمع، دومی برای فاعل جمع غیرذیروح به صیغه مفرد می آید، و سومی، اگر برای فاعل ذیروح جمع به کار رود به صیغه جمع و اگر برای فاعل غیرذیروح جمع به کار رود به صیغه مفرد می آید (مأموران محل تطمیع شده بودند؛ در این کتاب آیات قرآنی به شیوه تفسیر به رأی تفسیر شده است؛ عده‌ای از مأموران دولتی برای رسیدگی به تخلفات تعیین شده‌اند؛ روزهای نوزدهم تا بیست و یکم آذر برای برگزاری سمینار بررسی رمان تعیین شده است).

● تشبیه. مورد دیگری که در آن تمایز میان ذیروح و غیرذیروح از جهت مطابقت یا عدم مطابقت فعل با فاعل جمع غیرذیروح مشهود است هنگامی است که غیرذیروح را به ذیروح یا غیرذیروح دیگر تشبیه می کنند. آنچه از شواهد زیر برمی آید نشان می دهد که اگر مشبّه غیرذیروح و مشبّه به ذیروح باشد، فعل (که در مثالهای زیر فعل اسنادی است) با مشبّه جمع مطابقت می کند، به این معنی که فعل مشبّه جمع به صیغه جمع آورده می شود.

«همه اعضای تن لشکروی (دل) اند.» (کیمیای سعادت، ۱۵).

«تن چون شهری است و دست و پای و اعضا چون پیشه‌وران شهرند.» (همان، ۱۹).

«پس حواس خادم عقل اند.» (همان، ۳۰).

«دین و ملک دو برادر همزادند.» (چهار مقاله، ۱۱).